

شعرانه خط‌های

به کوشش: غلامرضا بکتاش

لحظه آغاز

بهار از همان لحظه آغاز شد
که در باغچه‌ای باز شد

نسیم آمد و کوچه در کوچه باز
سحر با گل یاس هم‌راز شد

به آهنگ باران و آوای رود
زمین و زمان غرق آواز شد

چکاوک برای تماشای گل
به سوی چمن گرم پرواز شد

نهالی که بر شاخه برگی نداشت
گل‌افشان درختی سرافراز شد

به شادی بتاب ای بلند آفتاب
که چشم سحر از افق باز شد

بابک نیک‌طلب

حس‌های مرکب

دوستان نوجوان شاعر هم برای
خودش ابزارهای ساده‌ای دارد؛ خوب
دیدن، خوب شنیدن، خوب بو کردن،
خوب چشیدن و خوب لمس کردن
ابتدایی‌ترین ابزارهای شاعرند.

وقتی در شعر تصویری زیبا می‌آفرینی
از ابزار چشم بهره گرفته‌ای و زمانی که
صدایی در شعر تو انعکاس می‌یابد ابزار
گوش را به کار برده‌ای و...

اما گاهی شاعر از چند ابزار کمک
می‌گیرد و با آمیختن حواس، شعری
چند بُعدی می‌سراید و ما را به دیدن
زیبایی‌های نهفته زندگی دعوت می‌کند.
همان‌طور که یک نقاش با آمیختن
رنگ‌ها جلوه‌های گوناگون می‌آفریند،
شاعر نیز با آمیختن حس‌ها به فهم ما
عمق می‌بخشد.

بوی صداها

مزه منظره‌ها

طعم دیدار

به این کار «حس آمیزی» می‌گویند.
حال که با حس آمیزی آشنا شدید،
چند مثال دیگر را در ذهن‌تان مرور
کنید تا ادامه این بحث در ذهن‌تان
اتفاق بیفتد..

کارخانه

کارخانه می‌غرد
مثل ازدها در شهر
بلبل و گل و باران
کرده‌اند از این جا قهر

کارخانه می‌بلعد
روزها و شب‌ها را
از دهان سوزانش
دود می‌رود بالا

لحظه‌ای نمی‌خوابد
چون که تشنه کار است
زیر چرخ و چنگالش
زندگی گرفتار است

می‌کند جدا از ده
کودکان صحرا را
تکه تکه می‌سوزد
آفتاب فردا را

اسدالله شعبانی

چوب کاری

کارگرها صبح زود
خاک را با یک شیلنگ
آبیاری کرده‌اند

با درختان چنار
باز هم بلوار را
چوب کاری کرده‌اند

شهر با نام درخت
ایستاده سربلند
ایستاده سر به زیر

آب راه انداخته
اسم سرسبز درخت
از لب خشک کویر

غلامرضا بکتاش

شعر گل و آفتاب

صبح شد
آسمان
پر شد از آواز گل آفتاب
پاک شد
از نفس پنجره‌ها بوی خواب

می‌روم آهسته دم پنجره
از نفس گرم گل و شاپرک
باغچه‌مان باز شده پر نشاط
باز هم
شعر و گل و آفتاب
ریخته در ذهن زلال حیات

سیدسعیدهاشمی